



گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید ابوالقاسم مقدسی از شهدای عملیات رمضان

# برادرم وصیت کرد موتورش را بفروشیم و خرج جبهه کنیم

رفت. هر گاه می‌خواست به جبهه اعزام شود خیلی خوشحال به نظر می‌رسید. جفیه‌اش را بر گردن می‌انداخت و دور خانه می‌چرخید و اشعاری حماسی و رزمی را زیر لب زمزمه می‌کرد. زمان رفتن به جبهه به من و پدرش توصیه می‌کرد که برای بدرقه‌اش از خانه خارج نشویم که مبادا احساس دلنگی کنیم و بی‌تاب شویم. وقتی هم که به مرخصی می‌آمد همان جفیه‌ای را که زمان رفتن بر شانه‌هایش انداخته بود، به گردن داشت.

■ **رمضان، پاسگاه زید**

ابوالقاسم سه بار به جبهه‌ها اعزام شده بود. بار اول به منطقه کردستان رفت. در عملیات الی بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر از ناحیه پا مجروح شد. بدون اینکه به خانواده اطلاعی بدهد، جهت مداوا و عمل جراحی در بیمارستان تبریز بستری شد که پزشکان موفق شدند چندین ترکش از بدنش خارج کنند. برادرم پس از بهبودی و مرخص شدن از



ابوالقاسم بسیجی شجاع و

ولایت‌مداری بود. برادرم از دسترنج خود مبلغی پول پس‌انداز کرده بود و وصیتنامه‌اش سفارش کرده بود که موتورسیکلتش را بفروشیم و همراه یا پول پس‌اندازش به جبهه هدیه کنیم تا صرف هزینه‌های جنگ شود

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

شهید ابوالقاسم مقدسی در ۲۵ تیر ۱۳۶۱ در عملیات رمضان به شهادت رسید. وی در وصیتنامه‌اش نوشته بود: «مقداری پول پس‌انداز کرده‌ام. موتورسیکلم را هم بفروشید و با پول پس‌انداز به جبهه هدیه کنید تا صرف هزینه‌های جنگ شود.» برای آشنایی با این شهید عملیات رمضان با خواهرش فاطمه مقدسی هم‌کلام شدیم. روایت‌های این خواهر شهید را پیش رو دارید. ■■■

■ **کارگر ساختمان**

خانواده ما پرجمعیت بود و در کانون خانواده ما صفا و نورانیت و همدلی موج می‌زد. فضای زندگی ما با نواب قرآن حال و هوایی دیگر پیدا کرده بود. ما سه خواهر و شش برادر بودیم که ابوالقاسم متولد ۲۰ آبان ۱۳۴۴ بود و تا کلاس ششم بیشتر درس نخواند. ابوالقاسم تحصیلات ابتدایی را در آموزشگاه «انقلاب اسلامی» روستای غتی‌آباد به پایان رساند. آن زمان شغل پدرمان کشاورزی بود و ابوالقاسم قبل از رفتن به جبهه هم کمک‌کار پدر بود و هم پیش برادر دِیگرم که سرگرم ساختمان‌سازی بود کار می‌کرد.

■ **اشعار حماسی و رزمی**

با شروع جنگ تحمیلی ابوالقاسم به همراه چهار برادر دیگر برای دفاع از کشور راهی جبهه شدند. مادر و پدرم مخالفتی با حضور بچه‌ها در میدان نبرد نداشتند. مادرم برای مان تعریف می‌کرد که وقتی ابوالقاسم می‌خواست به جبهه برود، نزد من آمد و گفت: «مادر جان! تصمیم دارم به جبهه بروم البته با رضایت شما.» ما هم رضایت دادیم و او

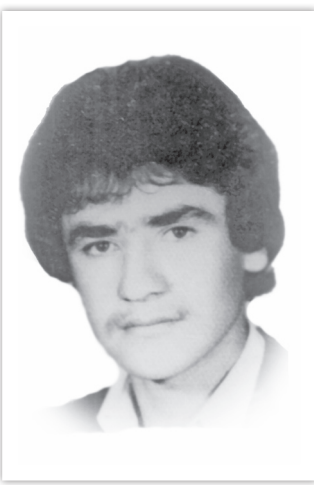
گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید علی مقدسی که در عملیات رمضان آسمانی شد

## بوسه مادر بر سینه سوخته علی جا گرفت

خواندن را یاد گرفته بود. ۱۳ ساله بود که صحرای کار روستا را گذاشت و به تهران سفر کرد و در کارگاه تراشکاری برادر بزرگ‌تر، مشغول کار شد. علی اما در کنار کارهایش یک مبارز انقلابی شد و مقابل طاغوت قد علم کرد و تا پیروزی انقلاب به مبارزه ادامه داد. یک روز با لباس و سرر وضع خاکی وارد خانه شد. وقتی چشممان به صورتش افتاد زدیم توی سرمان که «یالوالفضل(ع)!» علی جان! چی شده؟ چرا کش و لباس هایت بودیم؟ چه بلایی سرت آمده؟» علی گفت: «رفته خاکی است؟ چرا صورت خونی است؟ کجا بودی؟ چه بلایی سرت آمده؟» علی گفت: «رفته بودیم شهر راهپیمایی.» گفتیم: «آخر برای چه می‌روی که این بلاها سرت بیاید؟» لیخندی زد و گفت: «وظیفه است! باید برویم!» علی همان اولین سال‌های انقلاب خودش را برای انجام خدمت سربازی معرفی کرد. هنوز یکی دو ماهی نگذشته به علت دیسک کمر و عمل جراحی از ادامه خدمت معاف شد. کمی بعد با جلب رضایت پدر و مادرمان از بسیج روستا دلاویطلبه به جبهه‌های جنگ اعزام شد.

■ **اسماعیلی برای قربانی**

گرفتن رضایت والدین‌مان چندان هم کار راحتی نبود. علی وقتی توانست رضایت پدرمان را برای رفتن به جبهه بگیرد رفت و کنار مادرمان نشست. بعد از چند لحظه سکوت با صدایی گرفته گفت:



هنوز پس از سالیان سال خاطرات علی و مزارش در روستای سبز غنی آباد زیارتگاه عاشقان اهل دل است.

■ **قاب عکس حجله**

وارد که شد قاب عکسی را مقابل چشمان اهل خانه گذاشت. خواهرم خندید و به شوخی گفتیم: «علی‌اقا! چقدر خودت را تحویل گرفتی. چه عکس رنگی ای از خودت انداختی! چه قابی کردی!» گفت: «راستی راستی خوب شده؟» گفتیم: «معلوم است! یک آدم خوش تیپ مثل تو عکس بگیرد بد می‌شود؟» خندید و گفت: «پس خواهرجان حلیمه! این عکس را بگذار تو حجله‌ام! دل‌مان لرزید؛ زبان‌مان خشک شد؛ دیگر جرئت نداشتیم به عکسش نگاه کنیم.

از دوستان و همسنگرانش به نام‌های شهید

علی مقدسی و شهید محمد نجاری در خط پدافندی پاسگاه زید (شرق بصره) به شهادت رسیدند. پیکر مطهر برادرم را به زادگاهش روستای غتی‌آباد منتقل کردند و در همان جا

■ **خواب شهادت**

خواهرم فاطمه تعریف می‌کرد که در پشه‌بند کنار مادر خوابیده بودم که مادر از خواب پرید. گفتیم: «چیزی شده؟» نگاهم کرد و گفت: «فاطمه‌جان! داغ علی روی دلم می‌ماند.» از جایم بلند شدم و دستم را روی شانهاش گذاشتم و گفتم: «خدا! نکند خوابی دیده‌ی؟» گفت: «خواب دیدم علی حنا در دستم کرد و روی سرم گذاشت و بعد هم کتری آب داغ را آورد و ریخت روی سرم. آنقدر آبش داغ بود که دلم سوخت!» بعد هم سرش را تکان داد و گفت: «فاطمه! به داغم داغ علی روی دلم می‌ماند.» چند دقیقه‌ای نگذشته زنگ خانه به صدا درآمد. چا‌درم را برداشتم و رفته جلوی در. پدر شهید ابوالفضل مقدسی بود؛ می‌خواست آرام‌آرام خبرمان کند که مادر صدا کرد: «هسا فاطمه! می‌گویند علی شهید شده؟» خبر شهادت که آمد رفتیم برای شناسایی پیکر. برادرم حاج علی اکبر دور و بر مادر می‌چرخید و می‌گفت: «مادر جان! قربانت بشوم! آرام باش! جلوی دوست و دشمن، منافق و ضدانقلاب خودت را کنترل کن! صبور باش!

■ **آبروداری کن!**

■ **اللهم تقبل منا**

وقتی بالای سر جنازه‌ی علی رسیدیم یک چشم‌په‌مان به مادر بود چشم دیگرمان به پیکر سوخته علی. مادر کنار پیکر علی نشست دهانش را روی سینه سوخته علی گذاشت و به عادت همیشه سینه‌اش را بوسید. بعد هم از جایش بلند شد دستش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خدا یا! این قربانی را از من بپذیر!»



یادکرد



شهید محمد دلاوری، فرمانده گردان فتح در عملیات کربلای ۴(رمضان)

## اجر مجروحیت و شهادت یکجا نصیبش شد

■ **آرمان شریف**

عملیات رمضان در تیرماه سال ۱۳۶۱ یکی از عملیات‌های مهم رزمندگان بود که پس از عملیات غرور آفرین الی بیت‌المقدس انجام شد. این عملیات با هدف تعقیب و تنبیه متجاوز صورت گرفت و رزمندگان حاضر در عملیات با تمام وجود با به میدان نبرد گذاشتند. این عملیات در پنج مرحله انجام شد و تلفات زیادی از دشمن بعثی گرفت. از نش‌بعث که در عملیات الی بیت‌المقدس شکست سنگینی را از نیروهای ایرانی خورده بود، حامیانش از کشورهای مختلف در عملیات «رمضان» به یاری‌اش شتافتند و اجازه شکست دیگری را به صدام ندادند. شهید محمد دلاوری، یکی از فرماندهانی بود که در عملیات رمضان جانانه جنگید و در نهایت در همین عملیات مزدحماتش را گرفت و آسمانی شد. در روزهای که هم‌زمان با انجام عملیات رمضان است نگاهی به زندگی مجاهدگونه این شهید بزرگوار داریم که در ادامه می‌خوانید.

روستای آرتیمان از توابع توپسرکان جایی بود که محمد دلاوری با به عرصه حیات گذاشت. بهار سال ۱۳۳۹، کودکی چشم به جهان گشود که وجودش مایه افتخار، غرور و بزرگی خانواده‌اش شد. محمد از همان دوران کودکی، نور معارف الهیی و قرآنی تمام وجودش را گرفت و خیلی زود، او را راهی وادی خدایا، خدایا! تورا به جان و انسانیت کرد. پس از گذراندن دوران ابتدایی با وجود مشکلات مالی ب‌سرای ادامه تحصیل به توپسرکان رفت. محمد تمام دشواری‌های غریب‌را یکی یکی به‌جان خرید و با شوق و شوق درس می‌خواند. در مقطع راهنمایی یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی شهید دلاوری افتاد. در این دوران قیام انقلابی مردم ایران به اوج خود رسید و اتفاقی بزرگی را رقم زد.

پیروزی انقلاب اسلامی از محمد نوجوان، یک مرد ساخت‌و‌او در جریان مبارزات انقلابی تجربه‌های گرانبهایی اندوخت. تجربه‌هایی که شاید خودش هم فقش‌تر زانمی‌کرد، خیلی زود در میدانی بزرگ‌تر به کارش باید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران خیلی زود به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و برای پیکار با ضدانقلاب عازم پاره در کردستان شد. مدتی از حضور شهید دلاوری در کردستان نگذشته بود که جنگی تمام‌عیار ایران اسلامی را دربر گرفت. دشمن

شهید دلاوری در گرماگرم عملیات رمضان در حالی‌که گردان فتح را فرماندهی می‌کرد به شدت مجروح شد اما با وجود خونریزی شدید با ۱۲۶۱ مصادف با ۲۲

رمضان ۱۴۰۲ به شهادت رسید تا یاد و نامش برای همیشه نزد ملت ایران جاودان باشد. شهید دلاوری در وصیتنامه‌ای که هشت‌ماه قبل از شهادت نوشته، با آگاهی و درکی بالا از حضور در جبهه، چنین می‌نویسد: «اکنون که به جبهه حق علیه باطل فته‌ام تنها پاری دادن دین خدا و لبیک به ندای امام حسین(ع) در روز عاشورا است. خوب است بنویسم تا دشمنان بدانند که آگاهانه و آزادانه راهی را انتخاب کرده‌ام که الگوی اسوه آن پیامبر(ص) و علی(ع) است. در این راه هر چه پیش آید رضای هستم به رضای خدا و تسلیم در برابر خدا»

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

### جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک بار

به کارروند

### جدول کلمات متقاطع

◀ **پاسخ جدول شماره ۶۲۵۶**

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲

۱- کوّه آشفتشانی ایتالیا- کتابی از جان کریستوفر، نویسنده تخیلی‌نویس انگلیس ■ ۲- فاش‌ هلندی خالق تابلوی گل‌های آفتابگردان -زنگ خطل- ۳- عنوانی برای افراد بیگانه و به‌خصوص خارجی- بندری در جنوب لبنان- مظهر زیبایی در طبیعت- ۴- از مطهرات -زایاس- اندیشیدن- فرشته -۵- گسترآیندن- پسوند خریدار- خط بیگانه- ۶- نوازنده- برهیزگاری- لاف و گزاف- ۷- عملی در ریاضی- نوعی عینک- یازده- ۸- دوستی- تجسم و نماد صبر جمیل- سه کیلو- ویتامین جدولی- ۹- شهر آرمگاه پروین- تیم فوتبالی در ایتالیا- پولدار- ۱۰- سازه متبرک قبور انمه معصومین و امامزادگان- اولین همسر حضرت ابراهیم- نام قدیم تلپس- ۱۱- رؤسا- مسافت چند- روش علمی- ۱۲- سخن‌نپ‌آلود- سبزی‌عطر- شیرینی تولد- عدد منفی- ۱۳- جفت ماده- نوعی بازی کودکانه- مشاهبت- ۱۴- پرهیزگار- پایتخت نپال- ۱۵- چنین شناسی- نامنام

### از بالایا به پایین

۱- کوّه آشفتشانی ایتالیا- کتابی از جان کریستوفر، نویسنده تخیلی‌نویس انگلیس ■ ۲- فاش‌ هلندی خالق تابلوی گل‌های آفتابگردان -زنگ خطل- ۳- عنوانی برای افراد بیگانه و به‌خصوص خارجی- بندری در جنوب لبنان- مظهر زیبایی در طبیعت- ۴- از مطهرات -زایاس- اندیشیدن- فرشته -۵- گسترآیندن- پسوند خریدار- خط بیگانه- ۶- نوازنده- برهیزگاری- لاف و گزاف- ۷- عملی در ریاضی- نوعی عینک- یازده- ۸- دوستی- تجسم و نماد صبر جمیل- سه کیلو- ویتامین جدولی- ۹- شهر آرمگاه پروین- تیم فوتبالی در ایتالیا- پولدار- ۱۰- سازه متبرک قبور انمه معصومین و امامزادگان- اولین همسر حضرت ابراهیم- نام قدیم تلپس- ۱۱- رؤسا- مسافت چند- روش علمی- ۱۲- سخن‌نپ‌آلود- سبزی‌عطر- شیرینی تولد- عدد منفی- ۱۳- جفت ماده- نوعی بازی کودکانه- مشاهبت- ۱۴- پرهیزگار- پایتخت نپال- ۱۵- چنین شناسی- نامنام